

فقط احمقها نیستند که تعجب می‌کنند¹

محمد قائد

گفتگوهای من با شاه (خاطرات محرمانه امیر اسدالله علم)
ترجمه گروه مترجمان انتشارات طرح نو زیر نظر عبدالرضا هوشنگ مهدوی
چاپ دوم، تابستان 71، 5000 نسخه
دو جلد، 929 صفحه، 8000 ریال

دو نظریه متضاد درباره حکومتها، پادشاهان، امیران، سلاطین و غیره. اول: شخصی که در رأس حکومت جای دارد ریشه همه مشکلات و فسادهاست؛ تا او بر سر کارست هیچ اصلاح و بهبودی امکان ندارد. دوم: شخص اول مملکت شخصاً آدم خیرخواه و دلسوزی است اما اطرافیانش موجودات نادرستی‌اند که واقعیتها را به اطلاع او نمی‌رسانند؛ اگر می‌رسانند، یقیناً نمی‌گذاشت اوضاع به این شکل بماند.

سابقه این دو طرز فکر صحبت دیروز و امروز نیست. می‌توان گفت با پیدایش نخستین حکومتها این دو طرز تلقی شکل گرفت و ادامه یافت؛ پدران و محافظه‌کاران باتجربه‌تر معمولاً طرفدار نظریه دومند. جوانترها و هواداران زیر و زیر شدن‌های انقلابی به نظریه اول گرایش نشان می‌دهند.

در هر حال، تجربیات تاریخی هیچ کدام از این دو نظریه را ثابت نکرده است. در واقع، بسیاری از پلشتیهایی که مردم در وجود شخص حکمران متجلی می‌دیدند سابقه‌ای طولانی‌تر از یک نسل و وریشه‌ای عمیق‌تر از یک فرد داشته. کمتر رسم ظالمانه‌ای با سرنگونی یا مرگ یک آدم واحد یکسره از میان رفته، زیرا کمتر رسم ظالمانه‌ای می‌تواند ابتکار یک فرد واحد باشد. خود مفاهیم ظلم و عدل هم به مرور زمان شکل می‌گیرند و متحول می‌شوند و ارزشهایی نسبی‌اند.

از سوی دیگر، این نظریه که حکمران آدم نازنینی است که دورش را اطرافیان متملق و دروغگو احاطه کرده‌اند بارها و بارها غلط از آب در آمده است. پس از سقوط یا مرگ بسیاری حکمرانان روشن شده در اطرافش کسانی بوده‌اند که تمام سعی خود را برای بهبود اوضاع به کار برده‌اند و گاه جان بر سر نیت خیر خویش گذاشته‌اند، زیرا اساس نظام به هیچ اصلاحی به سود آینده و به سود عامه تن نداده است. افزون بر این، نظام اجتماعی می‌تواند حتی کسی را هم که برای تغییر آن مأموریت یافته همرنگ خود کند و سبب دوری او از اصول اعلام‌شده اولیه‌اش شود.

رضاشاه را در نظر بیاوریم. طبقه حاکمه ایران زمانی که از عهده اجرای برنامه‌هایی که نیم قرن روی کاغذ مانده بود و حتی از اداره روزبه‌روز مملکت برینامد، زیر فشار از خارج مجبور شد یک نفر را به عنوان مدیر اجرایی استخدام کند تا آن برنامه‌ها را با دگنگ به اجرا در آورد. اما یکی از اقدامات تباه‌کننده این مدیر چکمه‌پوش این بود که خودش را با توسل به هر کاری، از جمله زور، وارد جرگه فتوادلها و زمینداران کرد — یعنی حرکتی بر خلاف نیاز تاریخی مملکت و اهداف خود او و تمایل طبقه‌ای که او را روی کار آورد.

دو نظریه‌ای که پیشتر به آنها اشاره رفت در تمام 37 سال حکومت محمدرضا شاه هم تکرار می‌شد. نیروهای جوانتر می‌گفتند تا این شخص برکنار نشود هیچ چیز اصلاح‌شدنی نیست؛ محافظه‌کارترها روی این حرف پافشاری می‌کردند که شاه خودش آدم خوبی است اما امان از دست اطرافیانش.

حالا که دوباره به آن وقایع نگاه می‌کنیم و شرح حوادث پشت‌پرده را به روایت کسانی که در قلب ماجرا بوده‌اند می‌خوانیم، شاید به چند نتیجه مهم برسیم. اول اینکه به قدرت رسیدن و بر سر کار ماندن آن شخص نتیجه همداتی و شباهت او با فرهنگ جامعه بود. ولیعهد نوجوانی که برای تحصیل به اروپا فرستاده شد اگر روشنفکر بر می‌گشت هرگز شاه نمی‌شد. اگر در آن سالها و سالهای بعد علاقمند کارهایی جز ورزش و طیاره‌راندن شده بود و پی امور فکری و جر و بحث عقیدتی و نظریه‌پردازی

رفته بود، نخستین تصویری که درباره او در هیئت حاکمه ایران پیدا می‌شد این بود که پادشاه آینده آدم نابابی است و احتمالاً طرفدار مرام اشتراکی است؛ یا در جامعه چنین انعکاس پیدا می‌کرد که هرهری‌مذهب است. کسی که چنین شائبه‌ها و شایعه‌هایی پیرامون او وجود می‌داشت در شهریور طوفانی سال 1320 هرگز نمی‌توانست به سلطنت برسد، یا اگر هم می‌رسید چندان دوام بیاورد.

دوم اینکه آدمهایی روشن‌بین در طبقه حاکمه بودند که آن وضع را قابل دوام نمی‌دانستند. اما اگر قرار بود اصلاحاتی بنیادی صورت گیرد، در نخستین قدم باید دست شاه، و دست خانواده و دور و بری‌های او که طمعشان پایانی نداشت، از قدرت مالی و سیاسی کوتاه می‌شد. در اطراف شاه آدم بدتر از خود او فراوان بود، اما او را نمی‌توان در شمار مترقی‌ترین و متعادل‌ترین اعضای هیئت حاکمه دانست.

توطئه برای از میدان به در کردن حریفان و رقیبان و مخالفان جوهر چنین حکومتی است و تعجیبی ندارد شاه در همه چیز توطئه می‌دید، حتی در ستایش و تحسین بی‌حد و حصری که در دستگاه‌های تبلیغاتی کشور از او می‌شد. زمانی که درمی‌یافت آن همه تبلیغ تأثیری را که قرار بوده بر مردم بی‌تفاوت کشور بگذارد نگذاشته است، بلافاصله نتیجه می‌گرفت توطئه‌ای در کار است و دولت — دولتی مطیع محض فرامین او — کارشکنی می‌کند. سراسر اظهارات شاه، به روایت علم، پر است از گردنکشی ظاهری اما در واقع توسل ملت‌مسانه و همراه با سوءظن عمیق به آمریکاییها و انگلیسیها. بخش عمده‌ای از دستورات او به علم برای فشار آوردن به سفیران آن دو کشور است تا نگذارند مطالبی که سیاست شاه ایران را صد در صد تأیید نمی‌کند در مطبوعات کشورشان چاپ شود. هرگز نتوانست این نکته ساده را دریابد که قدرت و نفوذ اجتماعی صاحبان و سردبیران نشریات و رسانه‌های بزرگ و موفق غرب کمتر از حرف سفیران آن کشورها نیست. و در خیلی موارد سفرها حرف روزنامه‌نگاران را می‌زنند، نه برعکس.

اساساً تأیید و تعریف به شکلی که در ایران و دیگر کشورهای شرقی رواج دارد در غرب بیش از هر چیز باعث مضحکه می‌شود. شاه با آنکه شیفته غرب و غربی بود، از آنجا که از ریشه‌ها و زیر و بم فرهنگ‌های آن ملتها سر در نمی‌آورد، نمی‌توانست متوجه شود نزد غربیان ستایش و تحسین با زبانی بسیار متفاوت از زبان ملل مشرق زمین بیان می‌شود و در میان آن مردمان صفاتی مانند ”زهبر خردمند“ و ”خورشید آریائیها“ بیشتر جنبه دست‌انداختن دارد تا بیان ارادت و احترام. نظر علم را درباره گزارش بی‌بی‌سی از محاکمه‌ای سیاسی که خبرنگار بی‌بی‌سی آن را ”نمایشی“ خوانده می‌پرسد، و وقتی علم می‌گوید آن گزارش ”اهمیت زیادی نداشت“ از این حرف به خشم می‌آید و چنان باران بیسابقه‌ای از فحش و ناسزا بر سر علم می‌باراند که ”تمام خاندان سلطنتی حاضر در مهمانی از وحشت نفس‌هایشان را در سینه حبس“ می‌کنند.

علم در یادداشت‌هایش می‌نویسد آذر سال 1351 مهدی سمیعی، مدیرعامل سابق بانک مرکزی و سرپرست سازمان برنامه، به او گفت شاه از او خواسته است یک حزب مخالف رسمی راه بیندازد. و باز می‌نویسد در اسفند 1353 چندین روز شاه را غرق در فکر دید و در ضمن گفتگوها پیشنهاد کرد از کارشناسان نفتی کسانی را همراه خود به کنفرانس اوپک در الجزایر ببرد و شاه جواب داد: ”آخر این الاغها به چه دردی می‌خورند؟“ پس از بازگشت از سفر، شاه اعلام کرد ”دیگر حزب مخالف بی‌معنی شده و در آینده فقط یک حزب وجود خواهد داشت.“ از نوشته علم چنین پیداست که شاه درباره این تغییر و تحول بزرگ با هیچ کس مشورت نکرده بود.

نکاتی هست که در نظام اجتماعی این مملکت هنوز دقیقاً تعریف نشده و طبیعتاً رفتار شاه هم در چنین مواردی ضد و نقیض و بی‌معنی به نظر می‌رسد. برای مثال، در ایران هیچ گاه حد و حدود اموال عمومی و داراییهای شخصی صاحبان مقام و قدرت روشن نبوده است. زمانی که علم پیشنهاد می‌کند بهای تابلویی را که شاه در لندن خریده است دولت بپردازد، شاه مخالفت می‌کند و می‌گوید آن را برای اتاق خوابش می‌خواهد و پول آن را شخصاً خواهد داد. اما در جای دیگر که خواهر او تقاضای 1/5 میلیون دلار پول از بودجه دولت می‌کند، به این درخواست تن می‌دهد.

و باز هم پول و پول. دی 1348، در گیر و دار بحث بر سر استقلال بحرین و معاوضه آن با سه جزیره در خلیج فارس، شاه به علم مأموریت می‌دهد از سفیر انگلیس بخواهد برای وامی حدود 100 میلیون لیره و با بهره کم از کویت مداخله کند. علم به سفیر هشدار می‌دهد که ”جز شاه و من کسی از قضیه وام از کویت خبر ندارد و این ارقام در هیچ یک از آمارهای رسمی وامهای کشور مندرج نخواهد شد.“ نام این کار شاه چیزی جز تقاضای رشوه نیست. همه آن طعن و لعن‌ها درباره رشوه‌گیری حکومت قاجار از شرکتهای خارجی انگار باد هوا بود و گریه سرانجام روی چهار دست و پا فرود می‌آید. از دیگر موارد جالب موضوع مربوط به پول، نامه خوان کارلوس پادشاه اسپانیاست که در سال 1977 به شاه می‌نویسد برای تأسیس یک حزب تحت رهبری نخست‌وزیرش 10 میلیون دلار لازم دارد.

و چند نمونه از دانش بین‌المللی: می‌گوید مطمئن است ”آمریکا را نیروی مخفی هدایت می‌کند.“ تیر 1354 پس از به قدرت رسیدن حزب دست راستی و بشدت مذهبی لیکود در اسرائیل، به علم می‌گوید: ”یقین دارم که آمریکاییها آنها را به قدرت رساندند.“ تنها یقینی که یک فرد مطلع می‌توانست داشته باشد این بود که آمریکاییها با چنین حزبی نه هیچ گاه تفاهم

داشتند و نه اگر در اختیار آنها بود آن را به قدرت می‌رساندند.

و یکی دیگر: «شام حضور داشتم. روحیه شاه خوب بود. گفت: «به انگلیسها بگو که مطبوعات ما خیال دارند پدرشان را در آورند. آنها هم می‌توانند هر چقدر که مایلند اعتراض کنند، که البته در انگلستان برای کسی اهمیت ندارد ولی همین اندازه که آبرویشان در ایران می‌رود برای ما کافی است.» البته حق کاملاً با اوست، مشروط بر اینکه مطبوعات ما به قدر یک سر سوزن در همین جا هم اعتبار داشتند.»

یک نمونه دیگر از برخوردهای همیشگی و تمایل به اعمال خشونت برای دفع تهاجم فرهنگی: دی 1349 پلیس تهران محلی به نام کی کلاب را که در آن مواد مخدر رد و بدل می‌شد بست و سپس در یورش دیگری در خیابانهای اطراف آن هر مردی را که موی بلند داشت گرفت و سر همه را از دم تراشید. شاه ابتدا «شخص رئیس شهربانی را به دلیل موضع‌گرفتن صحیح در قبال پاتوق یک مشیت هیپی فاسد تشویق کرد» اما وقتی ماجرای سرتراشی را شنید «در جا او را بیرون کرد.» ظاهراً رئیس شهربانی تهران فراموش کرده بود از شاه پرسد موی سر چه کسانی تا چه اندازه بلند باشد بی‌اشکال است. به نوشته علم، یک بار شاه به برادرش غلامرضا، که سرتیپ ارتش بود، دستور داد زلفش را کوتاه کند و او زبان درازی کرد و متلکی درباره تأثیر این کار بر بهبود ارتش پراند. فردا شب که غلامرضا با همان موی بلند وارد مهمانی دربار شد، شاه هر فحشی از دهانش در می‌آمد جلو همه به برادرش داد.

تصویر کلی شاه در یادداشت‌های علم، تصویر مردی است که با همه در می‌افتد و به همه پرخاش می‌کند اما خیلی زود در برابر همه کس و همه چیز به نوعی تسلیم می‌شود. در کنار تمام فسادهای رایج در حکومت به طور کلی و در دربارهای شرقی به طور اخص، یک نقص عمده در طرز فکر او این بود که هرگز نتوانست تفاوت میان دو مفهوم متفاوت سطح زندگی و فاصله طبقاتی را بفهمد. این نکته که یک فرد ممکن است به استانداردهای بالاتری در مصرف و درآمد برسد اما در همان حال احساس کند فقیرتر شده، زیرا دیگران نسبت به او بسیار ثروتمندتر شده‌اند، برای شاه قابل فهم نبود.

این نکته مهم در کار سیاست و حکومت را هم هرگز نتوانست بفهمد که یک ملت زمانی که گرفتار ناامیدی و فقر است بسیار مطیع‌تر از زمانی است که انتظاراتی پیدا می‌کند اما در تحقق آن انتظارات ناگام می‌ماند؛ یعنی دورنمای آینده‌ای متفاوت سبب ناآرامی و تحرکی می‌شود که در شرایط یکنواختی و سکون وجود ندارد. زمانی که یک هدف یا یک چیز وجود ندارد، انتظاری نیست و بنابراین محرومیتی هم نیست. زمانی که یک چیز یا موضوع فراهم می‌آید، انتظار برای به دست آوردن مقدار بیشتری از آن چیز هم مطرح می‌شود. شاه، با وجود هوش اندک، اطلاعات ناچیز و بی‌صدافتی مزمین، امیدوار بود ایران به جایی مانند اتریش تبدیل شود. اما از درک این نکته عاجز بود که یکی از خصوصیات جامعه‌ای مانند اتریش این است که تمام قدرت و ثروت آن در دست یک نفر متمرکز نشده تا آن را به میل خویش و از روی سخاوتی بزرگمنشانه به ملت اعطا کند.

باز همان کابوس همیشگی خودکامگان: روزی توطئه‌گران مرا سرنگون خواهند کرد، بنابراین باید مال و منالی برای خویش فراهم کنم تا در آن روز محتاج نباشم. و هر اندازه این مال‌ومنال گردآوری افزایش یابد، حق کسان بیشتر بناچار خورده شده، خصومتها شدت می‌گیرد و احتمال سقوط بالاتر می‌رود. از این دور و تسلسل جان سالم به‌دربردن بسیار دشوار است. تلاش دائمی برای پرهیز از چنان آینده هولناکی، در عمل، به تحقق آن کمک می‌کند. محمدرضا پهلوی در کتاب *مأموریت برای وطنم* می‌نویسد: «[در ماجرای فرار پیش از 28 مرداد 1332] در رم وقتی خواستم از اتومبیل شخصی خود که در سفارت داشتم استفاده کنم کاردار سفارت ایران حاضر نشد کلید اتومبیل را در اختیارم بگذارد. ولی یکی از اعضای طرف اعتماد و سابقه‌دار سفارت پنهانی کلید اتومبیل را به من تسلیم کرد.» سالها گرفتار این کابوس بود که دوباره ناچار شود در یک تبعیدگاه دیگر در هتل اقامت کند و تاکسی بگیرد. اما لیموزینها و خانه‌هایی که دست‌کم در دو قاره دیگر برای روز مبادا تدارک دید هرگز به دردش نخورد.

(حالا که فرصت هست، نمونه استدلال، استشهادهای طنز، آسمان‌ورسماں بافتن و انشای فارسی محمدرضا شاه را در همان کتاب بخوانیم. املای کلمات عین اصل کتاب است: «از جوانی مصدق آنگاه که در دوره قاجاریه رئیس اداره دارائی خراسان بود نقل می‌کنند که با جعل اسناد قسمتی از زمینهای دیگران را تصاحب کرده و بجرم همین اختلاس طبق قوانین اسلامی که هنوز در کشور عربستان سعودی اجرا می‌شود محکوم به قطع دست شده بود. نسبت به این محکومیت دلایلی که مؤید صحت آن باشد نشنیده‌ایم و معلوم است که چنین مجازاتی درباره وی اجرا نشده است زیرا مردم نطق‌های پر حرارت ویرا که با حرکت هر دو دست توأم بود بخاطر دارند. ظن من اینست که در جوانی ممکن است در امور مالی در اعمال نادرستی دخالت داشته ولی از سوء عاقبت آن اعمال عبرت گرفته باشد.»)

علم که پدرش وفاداری بسیار به رضا شاه نشان داده بود، بارها از کارها، رفتار و حرفهای نامعقول شاه تعجب می‌کند. اما خود او هم، با همه تیزی و با اینکه متوجه بود چه تفاوت عظیمی میان شیوه زندگی اغنیا و توده مردم وجود دارد، از درک این نکته در می‌ماند که چرا مردم بیرجند، شهر او که زمانی تنها یک اتومبیل داشت، حالا که بیش از هزار اتومبیل دارند راضی و ممنون به نظر نمی‌رسند؛ و چرا دانشجویان سپاسگزار شاه نیستند که برایشان دانشگاه ساخته است.

اسکار وایلد زمانی گفت: "فقط احمقها تعجب می کنند." کنایه او در این حرف به روحیات طبقه حاکم جامعه خویش بود که میل دارند امور عجیب را عادت قلمداد کنند و در عوض از آنچه به نظر مردمان ساده جامعه عادی می‌رسد حیرتی ساختگی و متظاهرانه از خود بروز دهند.

بهر تقدیر، تعجب وزیر دربار شاه از اینکه چگونه چنان سیستمی می‌تواند حتی یک روز دوام بیاورد پر بیراه نبود. چند ماه از مرگش نگذشته بود که آنچه پیش‌بینی می کرد اتفاق افتاد. برای عاقلها هم ضرری ندارد که گاهی تعجب کنند.

بازانتشار در سایت، بهمن 90

در همین زمینه: [مسئله حل‌نشده‌ی اینگیلیس](#)

گفتگوی درباره خاطرات علم²

از جمله سؤالی‌هایی که پیرامون *خاطرات علم* پیش آمده یکی عنوان آن است. صفت «محرمانه» برای این نوشته‌ها دقیقاً به چه معنی است؟ هر دفتر خاطراتی، بنا به تعریف، خصوصی و محرمانه است و معمولاً با رضایت نویسنده آن یا در زمان و با شرایطی که او وصیت کرده منتشر می‌شود. دیگر اینکه چرا تصمیم گرفته شد ابتدا بخشی از یادداشت‌ها به انگلیسی ترجمه شود؛ و چرا با این همه سال تأخیر. در حالی که سالها از مرگ محمدرضا پهلوی و امیراسدالله علم می‌گذرد و رژیم آنها کلاً برچیده شده، صحیح‌تر می‌بود تمام یادداشت‌ها انتشار یابد و آن گاه بخشهایی از آن برای محققان خارجی ترجمه شود، زیرا جای تردید است این یادداشت‌ها برای جامعه خوانندگان غربی که آشنایی چندانی با دربار پهلوی و محیط سیاسی و حکومتی ایران ندارند بتواند جاذبه زیادی داشته باشد. انتشار متن انگلیسی پیش از نشر متن اصلی، بی آنکه بر اهمیت آن یادداشت‌ها بیفزاید، دست کم سبب این دوباره کاری و اتلاف نیرو شده که کسانی در ایران دست به ترجمه آن بزنند، و رفت و برگشت هر متنی به زبان دیگر بناچار آن را از لحن و سبک اصلی دور می‌کند. فتوکپی دستخط علم هم — منهای اسامی بعضی اشخاص بنا به ملاحظاتی — بهتر بود و هست به عنوان سندی تاریخی برای استفاده و مراجعه محققان در مراکز ایران شناسی گذاشته شود. برای انتشار یادداشت‌های علم، که به خودی خود می‌تواند سند مهمی از یک دوره تاریخ ایران باشد، وارثان او روشش قابل بحث انتخاب کرده‌اند که باید امیدوار بود سنت نشود. متن اصلی فارسی این کتاب در آمریکا منتشر شده و در ایران هم از سوی انتشارات کتاب‌سرا در دست چاپ است.

در گفتگوی تلفنی همکار ما [سیروس علی‌نژاد] با آقای **علینقی عالیخانی**، ویراستار این یادداشت‌ها و مترجم بخشهایی از آن به زبان انگلیسی در خارج از کشور، نکاتی مطرح شد که مهمترین آنها را می‌خوانید.

دستنویسه اسدالله علم برای مجموع این یادداشت‌ها چند صفحه است؟

یادداشت‌های خطی علم ابتدا در دفترچه نوشته شده و گمان می‌کنم که ما حدود سه دفترچه در آغاز کار داشته باشیم. پس از آن روی کاغذهای پراکنده نوشته شده است. این کاغذها به اندازه های گوناگون است، یعنی یکسان نیست، گاهی به قطع بزرگ است و گاهی کاغذهای بسیار کوچک یادداشتی. ولی روی هم‌رفته به همراه سندهایی که مورد استفاده قرار گرفته — چون یک مقداری هم سند و بریده روزنامه و عکسهای مختلف همراه آن است اما متأسفانه عکسها کیفیت لازم را نداشت تا من بتوانم از آنها استفاده کنم — گمان می‌کنم نزدیک 5000 برگ شود.

می‌فرمایید چهار سال روی کتاب کار کرده‌اید. آیا جز اصلاحات عبارتی، اصلاحات دیگری روی دستنویس کرده‌اید، مثلاً بنا بر ملاحظاتی؟

اسامی بعضی اشخاص در متن آمده که در پاره‌ای موارد مصلحت بوده که به طور اختصاری نقل کنم. مثلاً این اشخاص ممکن است در داخل کشور باشند، بنابراین به جای اسم آنها چند نقطه گذاشته‌ام. البته بعضی که در داخل کشور بودند و نام آنها را حذف کرده بودم بعد که فهمیدم در گذشته‌اند، نام آنها را در آخرین تصحیح آورده‌ام. مثل جهانگیر تفضلی و دکتر خانلری. بعضی اشخاص هم نامشان آمده که در خارج هستند ولی از نظر حقوقی اگر اسمشان می‌آمد، ممکن بود موضوع را تعقیب کنند. بنابراین نام این دسته از اشخاص نیز حذف شده است. غیر از اینها اصلاح به آن مفهوم که شما گفتید نکرده‌ام، البته اگر کلمه، فعلی، چیزی کم بوده اضافه کرده‌ام و در علامات مربوطه قرار داده‌ام.

چطور شد که یادداشت‌های علم به دست شما رسید؟

در ماه ژوئن 1987 خانواده علم با من تماس گرفتند و گفتند که مایلند یادداشت‌ها منتشر شود. با کمال میل پذیرفتم، رفتیم به ژنو. چون در آنجا در یک بانک یادداشت‌ها را در 10-15 پرونده قطور جمع کرده و در بانک گذاشته‌اند. سه چهار روز از آنها عکسبرداری کردم و آوردم به لندن و در آنجا از روی آنها چند نسخه دیگر عکسبرداری کردم و روی یکی از نسخه‌ها شروع کردم به ویرایش و بعد هم یکی از دوستانم کمک کرد — چون وقت خودم به همه کارها نمی‌رسید — برای اینکه خط شکسته علم را ماشین‌نویس بتواند تایپ کند. از روی نسخه تایپ‌شده، مقداری را برگزیدم برای انگلیسی. باقی را هم ادیت کردم برای فارسی.

شما مطمئن هستید که این خط خود اسدالله علم است؟

نه فقط من مطمئن هستم، خود شما هم مطمئن خواهید شد. خط او را می‌شناختم. خط شکسته زیبایی داشت و به عنوان نمونه یک صفحه از خط او را پشت جلد و در داخل جلد اول کتاب گذاشته‌ام و در جلدهای بعدی هم سندهایی خواهد آمد

که نه فقط خط علم است بلکه در حاشیه خط شاه را می‌بینید که دستورهایی داده است. بله، مطمئن هستم، زیرا وقتی جلد اول این یادداشت‌ها را علم می‌نوشت، خودش در منزلش برای من مقداری از آنها را خوانده بود.

خود علم خواند؟

بله، بله. گفت "شروع کرده‌ام به یادداشت‌نوشتن" و تکه‌هایی از آن را برایم خواند. این در پاییز 1347 بود که متأسفانه قسمت اول کتاب گم شده و یادداشت‌های ما از زمستان سال 1347 شروع می‌شود. به هر حال تردیدی در این نیست که یادداشت‌ها مال علم است و بعد هم وقتی متن انگلیسی را تنظیم کردم، البته ناشران انگلیسی در مورد اینکه این یادداشت‌ها از علم است تردید نداشتند تا من بخواهم دست‌نوشته را نشان بدهم، ولی برای اینکه از ترجمه مطمئن بشوند و در کار دقت بشود، دو نفر را با نظر و تأیید من انتخاب کردند و این دو نفر آمدند و از متن انگلیسی بخش‌هایی را انتخاب کردند و من قسمت‌های فارسی آن را به خط علم به آنها نشان دادم که مقابله کنند.

گفتید که این متن در بانکی در ژنو بوده و اصل آن هنوز هست، چرا در بانک بگذارید؟

برای اینکه این کار رسم است. شما در بانک صندوقی می‌گیرید و اشیاء خود را در آنجا می‌گذارید. جای مطمئنی است. علم به وسیله دوستی اینها را در بانک می‌گذاشته. البته خانواده علم خیلی مایلند که این اسناد روزی برگردانده شود به وطن خودش.

اینها را دوستی می‌فرستاده به ژنو یا آنکه علم می‌فرستاده برای آن دوستش که در بانک بگذارد؟

علم جز دو سه دفترچه اول، اینها را به خاطر حساسیت موضوع روی کاغذهای پراکنده می‌نوشته و هز ده پانزده روزی به وسیله اشخاص قابل‌اعتمادی می‌فرستاده ژنو، نزد آن دوست و آن دوست اوراق را به بانک می‌سپرد. یا اگر خودش به اروپا می‌رفته، خودش می‌برده است. آن دوست صرفاً کارش این بوده که این اوراق را بگیرد و بدهد به بانک، کار دیگری نداشته. علم که خودش به ژنو می‌رفته، دو مرتبه آن پرونده‌ها را مرتب می‌کرده. علم آدم بسیار منظمی بود. آن دوست که از او در اینجا یاد می‌شود آدم صددرصد مطمئنی است. من هم او را می‌شناسم.

ایرانی است؟

بله. البته ایرانی است.

ممکن است اسم او را بدانیم؟

ترجیح می‌دهم فعلاً اسمش را نبرم ولی نسخه فارسی کتاب را که بخوانید متوجه می‌شوید.

دست‌نویس فارسی کتاب از چه سالی تا چه سالی را در بر می‌گیرد؟

از زمستان 1347 تا تابستان 1356. می‌دانید که از این زمان به بعد علم فوق‌العاده مریض بود. یادداشت‌ها تا آن موقع ادامه دارد که علم از وزارت دربار استعفا می‌کند.

یادداشت‌های علم تمام این سالها را در بر می‌گیرد یا افتادگی هم دارد؟

وسط اینها مقداری خالی است. سال 1350 به مناسبت جشنهای شاهنشاهی که علم مسئول جشنها بوده، در این فاصله چیزی ننوشته و خودش هم این را قید کرده است. در یکی از یادداشت‌های 1351 آمده که من در سال گذشته به مناسبت جشنهای شاهنشاهی گرفتار بودم و چیزی ننوشته‌ام. و این سال، سال فوق‌العاده مهمی بوده و بسیار باعث تأسف است، برای اینکه آنهمه سران کشورهای مختلف که به ایران آمدند مذاکرات فوق‌العاده جالبی داشته‌اند و اینها روی کاغذ نیامده است. البته شما در داخل متن فارسی [کتابی که به فارسی در آمریکا انتشار می‌یابد] هم روزهای خالی خواهید دید و ممکن است هر روز یادداشت نباشد، برای اینکه بعضی از روزها سر تا پای مطلبی که علم نوشته ارزش نقل کردن نداشته است، مثلاً "امروز مثلاً تب نداشتم. هوا بارانی بود، کتاب خواندم و خبرهای مهم جهان را گوش کردم." این طور مطالب ممکن است حذف شده باشد و آن وسطها فاصله افتاده باشد.

آیا علم غیر از این یادداشت‌ها، کتاب یا یادداشت دیگری هم نوشته که تا به حال چاپ نشده باشد؟

نه متأسفانه. در داخل همین متن فارسی ملاحظه خواهید کرد که چندین بار می‌نویسد "امیدوارم فرصتی دست دهد تا درباره دوره نخست وزیری خودم، دولت خودم، دولت دکتر مصدق بتوانم مطلب بنویسم." اینها را ننوشته، اما بعضی از مطلبهایی که اتفاقاً هم برای من نقل کرده و هم برای چند تن از دوستانم، من آنها را در مقدمه فارسی کتاب که درباره شاه و علم است ذکر کرده‌ام. البته فرصتی هم به دست نیاورد. بیمار شد و وقتی از وزارت دربار استعفا داد وزنش حدود 43 کیلو شده بود.

مترجم کتاب انگلیسی چه کسی یا کسانی هستند؟

مترجم انگلیسی خودم بودم. پس از آنکه اینها را ترجمه کردم از یکی از دوستانم — نیکلای وینسنت — کمک گرفتم که آن را به انگلیسی بهتری تبدیل کند. البته او انصافاً آن را به انگلیسی خیلی خیلی بهتری تبدیل کرده، چون به آن روانی که او

نوشته من نمی‌توانستم بنویسم. بعد هم خودش شاعر است و شعرهایی که در متن کتاب به فارسی آمده بود، آن مقداری که من به انگلیسی ترجمه کرده ام — البته من اینها را با دقت خاصی ترجمه کرده بودم یعنی لغت‌به‌لغت — آنها را به انگلیسی برگردانده و حتی در آخر کتاب سیلاب‌های هر بیت شمرده شده تا در ترجمه انگلیسی هم رعایت شود.

این کتاب بین مطبوعات فارسی خارج از ایران چه انعکاسی داشته است؟

در مطبوعات فارسی داوریه‌های گوناگونی صورت گرفته. بعضی از آنها شک کردند که اصلاً چنین یادداشت‌هایی بوده باشد. بعضی معتقدند حقش نبوده من که خودم در رژیم گذشته مسئول کاری بودم بردارم چنین چیزی را بنویسم [شاید منظور گوینده از نوشتن، انتشار دادن باشد] بعضی درست برعکس معتقدند کاری که من کرده ام جنیده تبلیغاتی برای گذشته داشته. در هر حال هیچ‌کدام اینها نیست. اگر بخواهم خلاصه کنم، کتاب باعث برانگیختن بحث شده و خوشحال هستم که هم‌میهنان را از آن حالت کلی‌بافی و روی هوا حرف‌زدن قدری بیرون آورده و ناچارند روی مطالب مستند کتاب صحبت کنند.